هو العلیم

احساسات و عواطف حضرت سیدالشهداء علیه‌السّلام در روز عاشورا

حضرت علامه آیة اللَه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

امام شناسی، جلد ۱۵

بسم الرحمن الرحیم

برخی از بی‌خردان می‌پندارند: وقایع روز عاشوراء بر سیدالشهداءعلیه‌السّلام امری عادی بوده‌است. رنج و زحمت و عَطَش و جَرْح و قَتْل و أسْر همهٔ آنها اموری بسیار سهل و آسان بوده است. چون برای امام علیه‌السّلام که روحش ملکوتی می‌باشد، عطش و گرسنگی و زخم و آفتاب و شمشیر برّان اثری ندارد. وی با وجود نورانی و تجرّدی خود در برابر همهٔ اینها به عنوان برخورد با حَلْوا و شیرینی و سیرابی و امثالها مواجه می‌شود. آنگاه تعجّب می‌کنند که: چگونه حضرت علی‌اکبر عرضه داشت: عطش مرا کشت، و سنگینی زره مرا بیتاب نمود؟!

آنگاه در جواب می‌گویند: پدرش با نهادن زبان خود، و یا انگشتری خود در دهان او، او را سیراب کرد، و مراد از سنگینی آهن، سنگینی زره نیست بلکه کنایه از عظمت لشگر آهن پوش و شمشیر به دست آنهاست که در برابر حملهٔ او ممانعت به عمل

می‌آورند.[1]

این برداشت، برداشت نادرستی می‌باشد. سیدالشهداء علیه‌السّلام بشر بوده است، و دارای بدن و جسم طبیعی بوده است. عطش را خوب ادراک می‌نموده است. زخم و جراحت را خوب می‌فهمیده است. نالهٔ الْعَطَش أطفال و نوحه و زاری زنان حرم را خوب می‌دانسته است. بلکه از امثال ما صدها برابر بیشتر. زیرا او انسان کامل بوده است، و به مقتضای کمال در انسانیّت، ظهور و بروز محبّت و مودّت به مخلوقات الهی و ادراک لوازم بدنی و طبیعی که لازمهٔ مقام جمع الجمعی می‌باشد، در وی عمیق‌تر و ریشه‌دارتر بوده است.

آري عشق به‌خدا، و تفاني درقرآن وسنّت پيغمبر، و روش و منهاج ولايت علوي، و بصيرت و عمق درايت او به انحراف تاريخ و تفسير و حديث و غصب خلفاي بيگانه از متن‌دين ومعارف‌دين كه نوبت را به‌يزيد تبهكار رسانيدند، چنان‌عرصه را بر او تنگ نموده بود

---

[1] مرحوم محدّث قمی در «نفثة المصدور فی تجدید أحزان یوم العاشور»، ص ۲۵ قضیّهٔ توجیه آهن را به لشگر ذکر نموده است

كه جزشهادت و جراحت واسارت را داروي مفيدي براي هشداري مردم نمي‌يافت، و لهذا عاشقانه اين برنامه را پي‌ريزي كرده و براي سرنگوني حكومت جبّارۀ بني‌اميّه حركت كرد، حركتي لَا يَتَوَقَّفْ و بدون بازگشت، گر چه در ميان راه صحنه‌اي همچون زمين طفّ و واقعۀ كربلا پيش **آيد**فَسَلَامٌ عَلَيْهِ ثُمَّ سَلَامٌ عَلَيْهِ ثُمَّ سَلَامٌ عَلَيْهِ. واللَّعْنُ عَلَي عَدُوِّهِ، ثُمَّ اللَّعْنُ عَلَي عَدُوِّهِ، ثُمَّ اللَّعْنُ عَلَي عَدُوِّهِ.

اينك مي‌بينيد: شهادت دو جگر گوشۀ وي: علي اكبر و طفل شيرخوار چطور بر او اثر گذارده است، و دنيا را در برابر چشمانش سياه نموده است. اما چون لِلَّهِ وَ فِي سَبِيلِ اللَه وَ إِلَي اللَه مي‌باشد عاشقانه آنها را مي‌پذيرد و در آغوش مي‌كشد:

شهادت طفل شيرخوارۀ امام حسين عليه‌السّلام

طفل رضيع (شيرخوار) وى مادرش

رَباب[1]] دختر امروالقَيْس بن عَدِيّ است، و مادر رباب هِنْدُ الْهُنُود بوده است. سيد بن طاوس؛ می گويد: چون حسين عليه‌السّلام بر زمين افتادن جوانانش و محبّانش را نگريست، عازم شد تا لشگر را برای ريختن خون قلب خود ملاقات نمايد، و با صدا ندا در داد: **هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَه صلي اللَه عليه و آله و سلم؟! هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ يَخَافُ اللَه فِينَا؟! هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُو اللَه بِإِغَاثَتِنَا؟! هَلْ مِنْ مُعِينٍ يَرْجُو مَا عِنْدَ اللَه فِي إِعَانَتِنَا؟!**

«آيا كسی هست كه دشمنان را از حرم رسول خدا صلی اللَه عليه و آله و سلم براند؟! آيا مرد موحّدی هست كه دربارهٔ ما از خدا بترسد؟! آيا فريادرسی هست كه به فريادرسی ما اميد در رضای خداوند ببندد؟! آيا كمک كننده‌ای هست كه در كمک كردن به ما اميد ثوابهای اخروی را داشته باشد؟!»

بر اثر اين ندا صداي زنان خيام حَرم به ناله و فرياد بلند شد. حضرت نزديك خيمه آمد و گفت به

---

[1] «دمع السّجوم» ص ١٨٦.

زَيْنَب:**نَاوِلِينِي وَلَدِيَ الصَّغِيرَ حَتَّي أُوَدِّعَهُ.** فَأَخَذَهُ وَ أَوْمَأَ إِلَيْهِ لِيُقَبِّلَهُ، فَرَمَاهُ حَرْمَلَةُ بْنُ كاهِلٍ الاسَدِيُّ - لَعَنَهُ اللَه - بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فِي نَحْرِهِ فَذَبَحَهُ.

«پسر کوچکم را به من بده تا با او وداع کنم! پسر را گرفت و خم شد به سوی او تا او را ببوسد، که حرملة بن کاهل اسدی - لعنه اللَه - طفل را با تیر نشانه گرفت. آن تیر در حلقوم طفل آمد، و او را ذبح کرد.»

در کمان بنهاد تیری حرمله *** اوفتاد اندر ملایک غلغله

رست چون تیر از کمان شوم او *** پرزنان بنشست بر حلقوم او

چون درید آن حلق، تیر جانگداز *** سر ز باروی یداللَه کرد باز

تا کمان زه خورده چرخ پیر را *** کس ندیده دو نشان یک تیر را

شه کشید آن تیر و گفت ای داورم *** داوری خواه از گروه کافرم

نیست این نوباوهٔ پیغمبرت *** از فصیل ناقه‌ای کم در برت

و چه نیکو شاعر در گفتارش این منظره را مجسّم نموده است:

وَ مُنْعَطِفٍ أهْوَي لِتَقْبِيلِ طِفْلِهِ *** فَقَبَّلَ مِنْهُ قَبْلَهُ السَّهْمُ مَنْحَرَا

«و چه کم مرد خم شده‌ای که پائین آمد تا طفلش را ببوسد، ولیکن پیش از بوسیدن او، تیر جانکاه گلوی طفل را بوسید.»

آن حضرت به زینب فرمود: **خُذِيهِ، ثُمَّ تَلَقَّي الدَّمَ بِكفَّيْهِ فَلَمَّا امْتَلَاتَا رَمَي بِالدَّمِ نَحْوَ السَّمَاءِ،** ثُمَّ قَالَ: **هَوَّنَ عَلَيَّ مَانَزَلَ بِي أنَّهُ بِعَيْنِ اللهِ!**

«بگیر این طفل را نگه دار، سپس دو کفّ دستهای خود را زیر خونها گرفت. چون دو دست پر شد از خون آن را به آسمان پاشید و گفت: چون چشم خدا می‌بیند، آنچه بر من رسیده است سهل می‌باشد!»[1]

و در «احتجاج» وارد است که: چون حضرت تنها بماند و با او نبود مگر پسرش: علی بن الحسین، و پسر دگری شیرخواره که نامش عبداللَه بود، حضرت

[1] «نفس المهموم» ص ٢١٦ و «دمع السّجوم» ص ١٨٦

طفل را گرفت تا با او وداع کند پس ناگهان تیری بیامد و بر بالای سینهٔ او بنشست و او را ذبح کرد. حضرت از اسب به زیر آمد و با غلاف شمشیر خود قبری حفر کرد و طفل را با خون خود آغشته نمود و او را دفن کرد.[1]

این طفل شیرخوارهٔ مذبوح با سُکَیْنه هر دو از یک مادر بودند. مادرشان رَباب دختر امروالقیس می‌باشد که شرحش گذشت. سیدالشهداء علیه‌السّلام به قدری به سکینه و رباب علاقمند بودند، و رباب و سکینه هم نسبت به پدر و شوهر، تا جائی که ابن‌أثیر در احوال رباب زوجهٔ حسین علیه‌السّلام اورده است که: پس از شهادت حضرت یک سال تمام، سایهٔ سقفی بر سر وی نیفتاد تا اینکه بدنش کهنه شد و از غصّه جان داد. و گفته شده است: او مدت یک سال تمام بر روی قبر امام حسین علیه‌السّلام توقّف و اقامت گزید و سپس به مدینه برگشت و از شدّت تأسف بر آن حضرت جان داد.[2]

---

[1] «نفس المهموم» ص ۲۱۷ و «دمع السّجوم» ص ۱۸۷.

[2] محدّث قمی در «نفس المهموم» ص ۲۱٦ و ص ۲۱۷ و آیة اللَه شعرانی در «دمع السجوم» ص ۱۸٦ و ص ۱۸۷ أیضاً روایت کرده‌اند از شیخ مفید در

اما مقدار محبت حضرت به سکینه تاحدی است

که به او می‌گوید: دل مرا با اشک خود آتش مزن!

ببینید: مقام مودّت حضرت در عالم کثرات

ذکر مقتل طفل رضیع که: حسین علیه‌السلام جلوی چادر بنشست و عبداللَه بن الحسین فرزند او را آوردند. طفل بود، او را بر دامن نشانید. مردی از بنی‌اسد تیری افکند و او را ذبح کرد. أبومخنف گفت: عقبة بن بشیر أسدی گفت که: أبو جعفر محمد بن علی بن الحسین : با من فرمود: ای بنی‌أسد! ما خونی از شما طلب داریم. گفتم: گناه من چیست رحمک اللَه یا أباجعفر آن چه خون است؟! فرمود: پسرکی از آن حسین علیه‌السلام را نزد او آوردند، در دامنش بود که یکی از شما تیر افکند و او را ذبح کرد. پس حسین علیه‌السلام دست از خون او پر کرد و بر زمین ریخت و گفت: ای پروردگار اگر نصرت را از آسمان بر ما بسته‌ای، پس بهتر از آن نصیب ما کن و از این ستمکاران انتقام ما را بگیر. و سبط در «تذکره» از هشام بن محمد کلبی حکایت کرد که چون حسین علیه‌السلام انها را دید بر کشتن وی متفق، مصحف را بگرفت و بگشود و بر سر نهاد و فریاد زد: میان من و شما این کتاب خدا و جدّم محمد رسول او! ای مردم به چه سبب خون مرا حلال می‌دارید؟! و کلبی نظیر آنکه در اوّل صبح عاشورا گذشت آورده است تا گوید: آنگاه حسین علیه‌السلام روی بگردانید طفلی از آن خویش را شنید از تشنگی می‌گرید. دست او را بگرفت و فرمود: ای مردم اگر بر من رحم نمی‌کنید بر این طفل ترحّم کنید . پس مردی از آنها تیری افکند و آن طفل را ذبح کرد و حسین علیه‌السلام بگریست و می‌گفت: خدایا حکم کن میان ما و این مردمی که ما را خواندند تا یاری کنند آنگاه ما را کشتند. پس ندائی از آسمان رسید: ای حسین او را رها کن که وی را در بهشت دایه معیّن است. و بعد از آن گوید: حصین بن تمیم تیری افکند که در لب آن حضرت جای گرفت و خون از دو لبش روان گشت و می‌گریست و می‌گفت: خدایا سوی تو شکایت می‌کنم از آنچه با من و برادران و فرزندان و خویشان من می‌کنند. و ابن نما گوید: آن طفل را با کشتگان اهل بیت بنهاد. و محمد بن طلحه در «مطالب السَّئول» از کتاب «الفتوح» نقل کرده است که: امام علیه‌السلام فرزندی صغیر داشت تیری آمد و او را بکشت پس او را به خون آغشته کرد و با شمشیر زمین را بکند و نماز بگذاشت بر وی، و به خاک سپرد و این أبیات بگفت: کفَر القوم و قِدْماً رغبوا.

براساس محبت عالم وحدت تا چه اندازه عالی و راقی و صحیح است که قطرات اشک نازدانه دخترش دل وی را به افسوس آتش می‌زند. اینها همه نکته و حکمت است.

مرحوم محدّث قمي و مرحوم آيةاللَه شعراني آورده‌اند: در بعض مقاتل روايت شده است كه: حسين عليه‌السّلام چون هفتاد و دو تن از خاندان و كسان خود را كشته ديد روي به جانب خيمه كرد و گفت:**يَا سُكيْنَةُ! يَا فَاطِمَةُ! يَا زَيْنَبُ! يَا أُمَّ كلْثُومَ! عَلَيْكنَّ مِنِّي السَّلَامُ!**پس سكينه فرياد زد:يَا أَبَهْ أَسْتَسْلَمْتَ لِلْمَوْتِ؟!«اي پدر جان! آيا تن به مرگ داده‌اي؟!» فرمود:**كَيْفَ لَايَسْتَسْلِمُ لِلْمَوْتِ مَنْ لَا نَاصِرَ لَهُ وَ لَا مُعِينَ؟!**«چگونه تن به مرگ ندهد كسي كه ياوري و كمك كننده‌اي ندارد؟!»

فَأَقْبَلَتْ سُكيْنَةُ وَ هِيَ صَارِخَةٌ وَ كانَ يُحِبُّهَا حُبًّا شَدِيداً.

«سكينه در اين حال روى بدان حضرت آورد در حالى كه فرياد مى‌زد، و حضرت به او محبّت شديدى داشت.» حضرت او را در آغوش گرفت و

اشکهایش را پاک کرد و گفت:

سَيَطُولُ بَعْدِي يَا سُكَيْنَةُ فَاعْلَمِي ** مِنْك الْبُكاءُ

إذَا الْحَمَامُ دَهَانِي ۱

لَا تُحْرِقِي قَلْبِي بِدَمْعِك حَسْرَةً ** مَادَامَ مِنِّي الرُّوحُ

فِي جُثْمَانِي ۲

فَإِذَا قُتِلْتُ فَأَنْتِ أَوْلَى بِالَّذِي ** تَبْكِينَهُ يَا خَيْرَةَ

النِّسْوَانِ ۳

۱- «ای سکینه بدان که: گریهٔ تو بعد از من بسیار طول خواهد کشید، در آن وقت که داهیهٔ مرگ به من می‌رسد.

۲- دل مرا با سرشک ریزانت به افسوس و حسرت مسوزان تا هنگامی که جان من در بدن من است.

۳- و چون کشته شدم، تو از همه سزاوارتر می‌باشی به گریستن برای کسی که اینک برای او گریه می‌کنی ای برگزیدهٔ تمام زنان!»

باری دربارهٔ طفل شیرخوارهٔ آن حضرت که شربت شهادت نوشید و مادرش رباب بود، حقیر در هیچ یک از مقاتل نیافتم که نام او علی و یا علی اصغر

باشد، آری بعضی او را به اسم عبداللَه ذکر نموده‌اند، ولی آنچه برای حقیر امری است یقینی آنکه طفل به اراده و اختیار خود شهادت را گزید، و در برابر ندای پدر لبّیک گفت. و این یکی از اسرار جهان خلقت است که اطفال دارای ادراک و اختیار و قوّهٔ جاذبه و دافعهٔ معنوی می‌باشند. فلهذا این طفلِ رضیع، خود را در مسیر و منهاج پدرش همچون پدرش خود را فدا کرد.

وَ السَّلَامُ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ صَارَ عَطْشَاناً وَ يَوْمَ ذُبِحَ فِي يَدَيْ أَبِيهِ قَبْلَ أَنْ يُقَبِّلَهُ وَ يُوَدِّعَهُ.[1]

[1] امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۱۲